

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Historical

ادبی - تاریخی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین، ۱۱ نومبر ۲۰۱۵

کابل در اشعار سه شاعر فارسی

فردوسی، صائب و طالب

(با آرایشی تازه)

«یادداشت ۷ سپتمبر ۲۰۰۹»

ضمن گشت و گذار و جست و جو در آرشیف مطالب ناتمام گذشته، به یادداشت‌هایی برخوردم، که حیف است، همان قسم "نیم کله" و ناتمام مانده و به باد نسیان سپرده شوند. اینست، که تعدادی از آنها را "خوشکرده" و "دستچین" بیرون کشیده، از خامکوک به حالت پخته در می آورم، با این امید که از یک طرف مساعی ماضیه این درویش نقش بر آب نشود و از طرفی چیزهایی نگفته، تقدیم خوانندگان گرامی پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" گردد. اولین یادداشت این سلسله را بتاريخ ۳ سپتمبر ۲۰۰۹ تکمیل کرده و زیر عنوان "دنیا و بستر خنثایش" آراستم، که در صفحه ۴ سپتمبر ۲۰۰۹ پورتال AA-AA تقدیم گردید و اینک یادداشت دوم»:

در عنوان مقاله وقتی "فارسی" گفتم، مرادم منسوب به "فارس" است، چون در زمانی که این شعراء میزیستند، نام کشور "ایران" به مفهوم و مدلول امروزی آن وجود نداشت. ازینرو نمیتوانیم شعراء و ادباء و عرفاء و دانشمندان و ... آن زمان کشور "فارس" را "ایرانی" بدانیم. میدانیم که نام "ایران" در سال ۱۹۳۵ رسماً بر کشور "فارس" نهاده شد؛ و آن زمانی بود که رضاشاه پهلوی بدون داشتن مجوز تاریخی و حقوقی، کشور "فارس" را رسماً به نام "ایران" مسما ساخت. به همین نسبت اجازت نداریم که مثلاً شاعران "فارسی" و منسوب به کشور "فارس" را، در صورتی که در قلمرو کشور "ایران امروزی" زاده و پرورده نشده و یا که در آنجا عمری بسر نبرده باشند، "شعرا ایرانی" بنامیم. ایشان را باید "فارسی" و منسوب به "فارس" دانست و باید گفت "شعرا فارسی" و یا "شعرا فارس". با تأسف باید گفت، که برادران ایرانی ما که در عالم "تخیلات"، عظمت موهوم تاریخی را برای کشور خود ترسیم میکنند، علاوه بر افتخارات خود، افتخارات دیگران و خصوصاً افتخارات منطقه وسیع ما و بالاخص افتخارات تاریخی و فرهنگی "افغانستان" را نیز از خود و به گفته خودشان "مال خود" دانسته، همه را "ایرانی" قلمداد مینمایند.

با استدلال بالا البته ما افغانان هم "در ظاهر" یا "ظاهراً" اجازه نداریم که بزرگان آن زمان و آنانی را که قبل از نامیده شدن مملکت عزیز ما به "افغانستان"، در همین سرزمین زاده و پرورده شده و عمری را در همان جا بسر برده باشند، "افغانی" بدانیم و مثلاً بگوئیم که خداوندگار بلخ "شاعر و عارف افغانی" بود. اما چون همین سرزمین موجود ما، میراثخوار و خلیفه بحق و بلافصل "خراسان" بوده و هیچ دوره ای نبوده که این قلمرو کلاً و یا که قسمت اعظمش، هسته و جزء عمده "خراسان تاریخی" را تشکیل نداده باشد، پس ما با تمام حقوق میتوانیم بزرگان آن زمان "خراسان" را تا جایی که در قلمرو امروزی "افغانستان" زاده و پرورده شده و یا که در همینجا زیسته باشند، منسوب به "افغانستان" دانسته و مثلاً "ابوالمؤید بلخی و دقیقی بلخی و عنصری بلخی و ناصر خسرو بلخی و ابور شکور بلخی و معروفی بلخی و خاوند شاه بلخی و مولانا جلال الدین محمد بلخی و ظهیرالدین فارابی و میر خاوند بلخی ... و سنائی غزنوی و هجویری غزنوی و سید حسن غزنوی ... و خواجه عبدالله انصاری هروی و امام

فخرالدین رازی هروی و جامی هروی و خواند میر هروی و عطاء ملک جوینی و جبلی غرجستانی و ابو الفتح بُستی و حسن میمندی (میوندی) و ابو نصر مشکان و ابو الفضل بیهقی و ابونصر فراهی و عبدالحی ابن ضحاک گردیزی و ... را "شعراء و بزرگان و متقدمان افغانستان" بنامیم و بدانیم.

بلی؛ ما به تمام معنی حق داریم و محق هستیم، تا بزرگان عالیشان بالا را که در "خراسان تاریخی" زاده و پرورده شدند و یا در جاهائی زیستند، که امروز جزء لایتجزای افغانستان عزیز اند، همه و همه را مربوط به "افغانستان" بدانیم. هر ادعای دیگری را که برادران ایرانی ما پیش بکشند، خلاف واقع و باطل است!!!!!!

بعد از این مقدمه میروم به اصل موضوع، که بررسی "کابل" در اشعار سه شاعر بزرگ "فارسی" ست. گرچه ازین رسته شاعران را بسیار میبایم که از "فارس" برخاسته، ولی در خارج از "فارس" و در خدمت دیگران عمر به سر برده اند. این سه شاعر را مگر فقط به شکل نماینده این گروه این برگزیدم.

چنان که گفته شد، مشخصه هرسه شاعر درینست، که هرسه از "فارس" برخاسته، ولی کارنامه خود را برای دیگران و در خدمت دیگران گذاشته اند.

فردوسی سی سال تمام در دربار غزنه و در خدمت سلطان محمود غزنوی به سر برد و شاهکار خود "شهنامه" را به امر و هدایت سلطان غزنوی نوشت. دو شاعر بعدی هردو در خدمت و در سلک شعرای دربار سلاطین بابر و هند درآمدند و آثار گرانبهائی خود را، در هندوستان مغولی خلق کردند. **کار اصلی این سه شاعر بزرگ در خارج از "فارس" صورت گرفته و اگر سرزمین های مخدوم فیهم (سرزمینهای که در آنها خدمت کرده اند) نمی بودند، این همه آثار گرانبهائی ایشان هم هرگز به وجود نمی آمدند؛ نه شاهنامه فردوسی و نه آثار گرانقدر صائب و طالب. این آثار ماندگار محصول و مآثر بلافصل دربارهای سه گانه بوده اند؛ ولو که خالق و موجد این آثار، خود این شعراء بوده هم باشند. بلی؛ تشویقها و تقدیرهای بی همتای دربار غزنه و دربار تیموریان و یا بابریان هند از شعراء، در واقع انگیزه و علت اصلی و زمینه ساز ایجاد این شاهکارها بوده است.**

طالب آملی:

"طالب آملی" و به گفته ای "محمد طالب آملی از "آمل" و به قولی از روستاهای "آمل" برخاست. طوری که مهمتم کلیات اشعار طالب، طاهری شهاب، حدس میزند، تولد وی احتمالاً در سال ۹۸۷ هجری بوده است. در آغاز در مازندران به سر برده و بعد رهسپار مشهد و مرو میگردد، تا این که جذبۀ دربار شاهان هنرپرور مغولی او را به هندوستان میکشاند. به سال ۱۰۲۸ از طرف نورالدین جهانگیر، لقب ملک الشعرائی مییابد. طالب آملی عمر کوتاهی کرده و در عُنفوان جوانی رخ در نقاب خاک کشیده است. طوری که از گفته های مهمتم کلیاتش بر می آید، دو نکته سبب مرگ زودرس طالب بوده میتواند. یکی این که او فریفته پیر روشندل "شاه ابوالمعالی" در لاهور گردیده و بیزار از مال و منال دنیوی، به فقیری و درویشی میگراید. و دیگر این که جهانگیر او را از دربار میراند. در هر دو صورت، طالب در آخر عمر خاموش گشته و کارش به جنون میکشد. تا این که در سال ۱۰۳۶ و به قولی در سال ۱۰۴۰ رهسپار دیار باقی میگردد.

صائب اصفهانی در بارۀ ملک الشعراء "طالب آملی" چنین سراید :

به طرز تازه قسم یاد میکنم "صائب"
که جای بلبل آمل در اصفهان خالی ست

مراد از "بلبل آمل" همانا "طالب آملی" ست.

طالب که در زمان نورالدین جهانگیر، سلطان مغولی هندوستان، به کابل سفر کرده و از بالاحصار کابل دیدن نموده بود، در وصف کابل و در وصف بالاحصارش قطعۀ مبسوط و بس زیبایی سروده است، که اینک بالتمام تقدیم حضور خواننده ارجمند پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" اش میکنم :

در توصیف قلعه و باغ کابل که

به امر نورالدین "جهانگیر" بناء شده بود

که هر لب نذر او دارد دعائی	به حکم شاه نورالدین جهانگیر
همایون منـزلی، عالی بنائی	به عیش آباد کابل یافت تعمیر

ازین سو قلعه پولا دبستی^۱ ولی آن سوی باغ دلکشانی
 کبوتر وار بر هر شاخ برجش نشیمن کسرد بال افشان همایی
 نیاید عقل بیرون از حصارش به قدر نقطه موهموم جائی
 چو خشت و خاک او مشکل که در دهر بود آئینه ای و توتیائی
 دهان کنگره بر قصه افلاک نموده خنده دندان نمائی
 در آن باغی که بیماران غم^۲ را نباشد چون هوای او دعائی
 ز فیض سازگاری لعل گردد نسیمش گسرد وزد بر کهربائی
 به صحنش بیخته دست نزاکت به صد پرویزن^۳ مشکین هوایی
 گلش در انتظار مقصدم شاه ز جا بسته بهر آواز پائی
 نه بر سر شاخ بر هر برگ سبزی نشسته بلبل دستمان سرانی
 در او هر گل که رو بنموده بر شاخ ز دیگسرد گل گرفته رونمائی
 ز سنبل آب در جو گشته خوشبوی تو گوئی شسته دست مشکسائی
 ز هر چاک لباس غنچه بر باد عبیر افشان نسیم جانفزائی
 چو رنگین نکته موزون که ریزد ز گلبسرد لب نازک ادائی
 بهار از گلشن فصل خزان نیز نکرده نقل آبی و هوایی
 چو عاشق مسکنی کز شوق سایید ز اهمال سفر پائی به پائی
 چو نرگس چشم در راه جهاندار نشسته هر گلی و هر گیائی
 نشیمن کرده بر هر شاخ سروی خروشان قمری صوفی نوئی
 به گوش خرقة پوش گل به صد ذکر رسانیده نسوای آشنائی
 ز هر گل در شگفتن گشته ظاهر چو بانگ بوسه روحانی صدائی
 نکرده بی شهنش سیر آن باغ مگر گاهی شمالی^۴ یا صبائی

^۱ - فرهنگ مشهور "عمید" کلمه "بست" را در چهار کتگوری مختلف معنی کرده، که هیچ کدامش بیت طالب را درست و به صورت صائب معنی کرده نمیتواند. من مگر این لغت را به مدد "زبان عامیانه کابلی" معنی میکنم. "بست" را زبان عوام کابل در معنای "جُته و پیکر و اندام" به کار میبرد. چنان که گویند: "قد و بست فلانی درست و آدم دستور اس." یا "قد و بستش به آدم نمی مانه." و در شعر شیرین و معروف هزاره گی نیز شاهی ازین معنی داریم که:

«قد و بست لیلی جو هینه(آئینه) بدست لیلی جو»

طالب آملی کلمه "بست" را در بیت «ازین سو قلعه پولا دبستی ولی آن سوی باغ دلکشانی» درست در همین مفهوم عام زبان کابلیان به کار میبرد و میخواهد بگوید که: «از این طرف قلعه پولا دبستی» قد برافراشته است و در طرف دیگر باغی دلکشا». کلمه قشنگ "دلکشا" یعنی آنچه "دل را میکشاید"، نیز از کلمات معمول گفتاری ماست، چنان که گوئیم: "باغ و قصر دلکشا" که در ارگ ظاهرشاهی قرار داشت.

^۲ - "بیمار غم" ترکیب زیبایی دری ست که امروزه روز در زبان دری رائج نیست و مراد از آن "مریض روانی" ست و یا بیماری که به "خفقان و دیپرسن یا دیپرسیون" گرفتار باشد و یا آن که به اصطلاح کابلی "دل انداخته باشد".

^۳ - "پرویزن" یعنی "غربال" یا "میده بیزی"

^۴ - "شمال" بر وزن "کمال" و "جمال" و "جوال" اصطلاح دری افغانستان و مراد از "باد" است. شاید این کلمه در اول مخفف "باد شمال" (به کسر شین) بوده باشد، که مراد از "بادی بوده که از سمت شمال میوزیده" است، که سپس "باد" را از آن جدا کرده و محض "شمال" را باقی گذاشته باشند. در هر صورت همین ترکیب از زمانه های بسیار قدیم در بین دری زبانان مروج بوده است. برای کسانی که در زمینه توضیح بیشتر میخواهند، عین تفصیل مقاله "سرگی و دیرپائی کلمات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری افغانستان" را که بتاريخ ۲۰ نومبر ۲۰۰۵ با تجدید نظر بیرون داده شد و همین اکنون در آرشیف معروفی در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" قابل دریافت است، بعینه نقل میکنم:

«شمال = باد، باد قوی، طوفان. این کلمه ظاهراً جانشین "باد شمال" شده (جانشینی صفت بجای صفت و موصوف). در حالی که این تعبیر از "شمال" در زبان گفتار و در زبان عوام ما بسیار معمول است و حتی مصغرش "شمالک" را هم در معنای "نسیم" بکار برند، ایرانیان چنین مدلولی را از آن نمیگیرند. حتی استادان زبانشناسی و ادبیات فارسی ایران، بعضاً بر این استعمال کمتر وقوف دارند. این لغت با همین مفهوم در کلام قدمای نظم و نثر فارسی دری بسیار دیده میشود. در ردیف ملمعات جیلی غرjestانی میخوانیم:

سخن کوتاه در آن شهر طرب خیز مهیا گشته خوش دلکش بنائی
نه چون کابل به عالم هست شهری **نه زین سان قلعه در آفاق جانی**
 مبارک بر جهاننداری که مثلش نبوده ست و نباشد پــــادشائی

به مدحش همچو طالب در فشان باد
 زبان دهـــــر گردد در ثنائی

(مأخوذ از صفحات ۱۰۶۴ و ۱۰۶۵ "کلیات اشعار ملک الشعراء طالب آملی" به اهتمام و تصحیح و تحشیه "طاهری شهاب"، انتشارات کتابخانه سنائی، بدون ذکر محل و تاریخ طبع)
 علامه مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی در اثر پر ارزش خود زیر عنوان "تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند" به استناد "تزک جهانگیری" و کتب دیگر در مورد سفر جهانگیر به کابل چنین آرد :
 « ... پنجشنبه ۱۸ صفر در کابل فرود آمد (مراد نورالدین جهانگیر پسر جلال الدین اکبر، پادشاه مغولی هند است - شرح از معروفی) ، و به سیر بساتین ° کابل پرداخت. جهانگیر چند ماه را در کابل گذرانید و به تعمیر باغها و مبانی جدیدی امر داد، و روز جمعه ۷ جمادی الاولی ۱۰۱۵ هـ از کابل برآمد، و تاش بیگ خان را امر نمود که تا رسیدن شاه بیگ خان که به حکمرانی کابل و ضبط و ربط صفحات شمال افغانستان به خطاب خان دوران مقرر شده بود، در کابل باشد. »^۶
 "محمد قهرمان" که مصحح دیوان ابوطالب "کلیم همدانی" است و بر آن تعلیقات نافعیه نوشته، در صفحه ۶۰۳ دیوان کلیم و به استناد صفحه ۶۲ "جهانگیرنامه" در شرح باغ "جهان آرا"ی کابل، چنین آرد : « باغی در کابل که جهانگیر پادشاه در کنار باغ "شهر آرا" ترتیب داده بود.

نهم رحل بر بُختیان عریق به تگ چون شمال و به تن چون شهم
 بُختی = شتر دوکوهانه، قوی هیکل و گرانبهائی که در بلخ پرورده میشد ؛ عریق = اصیل، پاک گوهر ؛ شهم = غول بیابان. "بختی" با "بختی" که نام قدیم "بلخ" است، نمیتواند بی ارتباط باشد.
 استاد ذبیح الله صفا که مصحح دیوان است و بر آن تعلیق نوشته، "شمال" را در معنای "چپ" مقابل "یمین" می آورد، که در بیت بالا کاملاً نامفهوم است. جبلی میخواد بگوید : با **اَشتر تیز تگ و اصیل گوهری** سفر خواهم کرد، که در سرعت به سان شمال (باد) و در تنومندی به مانند غول بیابان باشد. البته "شمال" بکسر شین معنای افاده شده استاد صفا را میدهد، که در اینجا مراد از آن نباشد. (دیوان جبلی، چاپ ذبیح الله صفا، صص ۴۸۶ و ۶۹۱)
 "شمال" در کلام لسان الغیب حافظ شیرازی هم در همین معنی بکار رفته؛ چنانکه فرماید:

میان جعفر آباد و مُصلی عبیر آمیز می آید شمالش

(دیوان ص ۱۸۶ از نسخه قزوینی و داکتر قاسم غنی)
 حکیم فرخی سیستمی ضمن یکی از قصایدی، که در مدح یمین الدوله محمود غزنوی سروده است، گوید:
تا چو کافور شود روی هوا وقت خزان **تا چو پیروزه شود روی زمین وقت شمال**
 حمدالله مستوفی در اثر مشهورش "نزهة القلوب" پیرامون هرات نویسد : « ولایتی است وسیع از اقلیم چارم که اسکندر مقدونی پس از تخریب تجدید بنایش کرد. هوای نهایت نیکو دارد، و پیوسته در فصل تابستان **شمال** وزد. »
 (مقصد از بادهای یکصد و بیست روز است) (به نقل از مقاله اصیل یوسفی "هرات در حصار تاریخ" از صفحه ۳ شماره ۸۵ "فریاد عاشورا" چاپ مشهد.)
 جبلی در چکامه دیگری که قصیده ایست در مدح سلطان سنجر، گوید:

خُرم از عدلش زمین و روشن از ملکش زمن

زنده از رسمش هُدی و تازه از رایش جهان

چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر

چون دل از فَرّ شباب و چون تن از لطف روان

یعنی زمین (مملکت) از عدل سلطان سنجر چنان خرم است، که گل از دمیدن باد (بوی باد). در اینجا باز هم تعبیر مُفاد استاد صفا از "شمال" صادق نیست. (ص ۵۲ - ۳۵۱ دیوان جبلی، چاپ مرحوم استاد صفا)
 بله؛ کلمه "**شمال**" که در زمان قدیم در تمام قلمرو زبان دری یا فارسی دری، عاماً در همین مفهوم متداول بود، حالا تنها در دری افغانستان استعمال میگردد و در فارسی ایران از آن اثری دیده نمیشود.

° - "بستان" مخفف "بوستان" و کلمه دریست، که اعراب آنرا بعینه اخذ کرده و استعمال همی کنند. اعراب این کلمه مأخوذ از زبان دری را به سبک عربی جمع بسته و "بساتین" را درست کرده اند. ما دری زبانان را اما نشاید، که کلمات دری را به سیاق جمع عربی، جمع بندی نمائیم. اعراب کلماتی از قبیل "درویش، رند، قهرمان، ترک، کُرد و افغان" را نیز از زبان های دری و ... گرفته و جمع آنها را به قرار قواعد جمع عربی و به شکل "دراویش، رُند، قهارمه، اتراک، اکراد و افاغنه" ساخته اند، که مدار اعتبار ما دری زبانان بوده نمیتواند. یعنی که ما دری زبانان کلمات بالا را باید به سبک جمع دری جمع بندی کرده و بگوئیم :

« درویشان - درویشها، رندان - رندها ؛ قهرمانان - قهرمان ها؛ ترکان - ترکها؛ کُردان - کُردها، افغانان - افغانها »

^۶ - صفحه ۸۱ "تاریخ افغانستان در عصر گورگانی هند" ، تألیف علامه مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی، نشر انجمن تاریخ افغانستان، چاپ ۱۳۴۱ مطبعه معارف کابل.

^۷ - به نظر این قلم، مراد از این "جهانگیرنامه" همانا "تزک جهانگیری" است که با "جهانگیر نامه" ای که منظومه ای (مجموعه مثنویات) در بحر متقارب از "طالب آملی" است، یکی نیست. مهتم و مصحح دیوان کلیم همدانی، "محمد قهرمان"، ظاهراً این باریکی را دریافته و

« در حوالی این باغ (= شهرآرا) زمینی لایق به نظر آمد. از مالکان آن زمین را خریداری نموده، فرمودم که آبی که از اطراف گذرگاه می آید (مراد از آب "بالاجوی" است که از بالای "گذرگاه" هم عبور میکرد و میرفت تا بالاحصار کابل و کول حشمت خان را سیرآب بسازد^۸ - معروفی)، در وسط این زمین گرفته و باغی ترتیب دهند که به آن خوبی و لطافت در معموره عالم نبوده باشد و نام آن را "جهان آرا" نهادم. »

در پاورقی همین صفحه و به استناد همان صفحه "جهانگیر نامه" شرحی در مورد باغ مشهور "شهر آرا" رفته که مناسب دانستم از نظر خواننده گرانقدر پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" بگذرد :

« بنای باغ "شهر آرا"، شهر بانو بیگم دختر میرزا ابو سعید که عمه حقیقی فردوس مکانی است، نهاده اند و مرتبه مرتبه بر آن اضافه ها شده. در شهر کابل به این لطافت و صفا باغی نیست ... طراوت آن بدرجه ای است، که به کفش پای در ضمن آن گذاشتن، از طبع و سلیقه درست دور است. »^۹

صائب اصفهانی (تبریزی)

جلد پنجم فرهنگ معین - بخش اعلام - در معرفی "صائب" چنین آرد:

«محمد علی بن میرزا عبد الرحیم تبریزی معروف به "صائب" و "صائبا" (متولد ۱۰۱۶ هـ ق / ۱۶۰۷ م، وفات ۱۰۸۱ هـ ق / ۱۶۷۰ یا ۱۰۸۶ هـ ق / ۱۶۷۰ م) از اعقاب شمس الدین محمد شیرین مغربی تبریزی است. پدرش از تاجران تبریزی مقیم اصفهان بود و محمد علی در اصفهان متولد شد (از همینرو مشهور به "صائب اصفهانی" گردید - شرح از معروفی)، و پس از تحصیل و کسب فنون شاعری از حکیم رکنای کاشانی و حکیم شفائی مورد علاقه شاه عباس قرار گرفت. در سال ۱۰۳۶ به عزم سفر هند از اصفهان خارج شد و بدعوت ظفرخان متخلص به "احسن" نائب الحکومه کابل مدتی در آن شهر مقیم گردید و نزد ظفر خان معزز میزیست. شخص اخیر در ۱۰۳۹ به قصد تهنیت "شاه جهان" پادشاه هند بطرف دکن شتافت و صائب را نیز همراه برد. صائب پس از معرفی به حضور پادشاه به لقب "مستعد خان" و به منصب "هزاره" سرافراز گردید. در سال ۱۰۴۲ ظفر خان به حکومت کشمیر منصوب شد و صائب نیز همراه او رفت. در همان ایام پدر وی برای برگرداندن پسر از اصفهان به هند شد و باتفاق او به اصفهان باز گشت و از آن پس تا پایان حیات در اصفهان بزیست و نزد سلاطین صفوی محترم بود...»

صائب که سالی چند در گلزمین "کابل" به عزت و اکرام زیسته، مسحور این حضرت بزرگوار بوده و قصیده غرای وی در وصف کابل، حاکی از همین عشق و علاقه و شناخت صائب از این زیباشهر است. و آن قصیده اینست که بطور کامل از کلیات دیوانش نقل میگردد:

خوشا عشرت ســـــرای کابل و دامان کهسارش که ناخن بر دل گل میزند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشمم از سوادش سرمه چین گردد شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش

"تذک جهانگیری" را صاف و ساده "جهانگیرنامه" تصور یا ترجمه کرده است. و دلیل را هم خود "محمد قهرمان" در نقل قول بدست میدهد، وقتی مینویسد :

« در حوالی این باغ (= شهرآرا) زمینی لایق به نظر آمد. از مالکان آن زمین را خریداری نموده، فرمودم که آبی که از اطراف گذرگاه می آید، در وسط این زمین گرفته و باغی ترتیب دهند که به آن خوبی و لطافت در معموره عالم نبوده باشد و نام آن را "جهان آرا" نهادم. »

چنین گفته ای بدون هیچ شک و شبهه ای از خود "جهانگیر پادشاه" است، که امر به خریداری زمین و ترتیب باغ "جهان آرا" میدهد؛ آری چنین امر و هدایتی فقط و فقط از فحوای خود کتاب جهانگیر، یعنی "تذک جهانگیری"، ساخته بوده میتواند!!!!^۸

- دانشمند و محقق دلسوز افغان جناب داکتر عبدالحنان روستائی، ضمن بخش دوم مقاله ممتنع خویش زیر عنوان "مشکلات آب کابل و راههای حل آن"، شرحی بس مفید در زمینه جویهای کابل و آبیاری این "حضرت بزرگوار" آورده است و من مطالعه آن مقاله ارزنده را به خواننده عزیز مشورت میدهم. به اقتفاء از مورخ بزرگوار، ابوالفضل بیهقی - مؤلف "تاریخ بیهقی" یا "تاریخ مسعودی" -، برای زادگاه بجان برابریم، برای "کابل نازنین"، کلمه زیبای "حضرت" را که در معنای "سواد اعظم"، "شهر بزرگ" و "پایتخت" است، بکار بردم. بیهقی این ترکیب را بار بار در تاریخ خود، برای "غزنین" استعمال نموده و مثلاً میگوید : "شهر غزنین - این حضرت بزرگوار که پاینده باد" -

^۹ - صفحه ۶۰۳ دیوان "ابو طالب کلیم همدانی"، با مقدمه، تصحیح و تعلیق محمد قهرمان، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، تاریخ چاپ ۱۳۶۹ در همان مؤسسه

تذکر:

در بیت ماقبل آخر منظومه طالب آملی کلمه "پادشاه" را به "پادشا" تغییر دادم، تا قافیه برابر آید. احتمالاً طالب زیر تأثیر دری کابلی، که "های ملفوظ" را تلفظ نمیکند، رفته و چنین قافیه بندی کرده باشد. کابلیان عزیز کلماتی از قبیل "هراس، هم، بهار، بهره، کوه، کوتاه و امثالهم" را تقریباً بشکل "اراس، ام، بار، بره، کور، کوتا" تلفظ میکنند و دقیقاً همین خاصیت را در بیت مورد نظر طالب آملی مشاهده مینمایم. قابل تذکر است، که ایرانیان "های ملفوظ" را درست و دقیق تلفظ میکنند، از همینرو مصحح کلیات کلمه "پادشاه" را در بیت درست و دقیق نشانده است، که با تأسف با قافیه سر نمیخورد!!!!

عین قصه در مورد کلمه "گیاه" در بیت ۱۹ صادق است، که به تلفظ متداول کابلی و در هیئت "گیا" قافیه بسته شده است.

ز وصف لاله اورنگ بر روی سخن دارد
 چه موزونست یارب طاق ابروی پلستان
 خضر چون گوشه ای بگرفته است از دامن کوهش؟
 اگر در رفعت برج فلک سبایش نمی بیند
 حصار مارپیچش، اژدهای گنج را ماند
 نظرگاه تماشانیست، در وی هر گذرگاهی
 حساساب مه جبینان لب بامش که میداند؟
 به صبح عید می خندد گل رخساره صبحش
 تعالی الله از باغ جهان آرا و شهر آرا
 نماز صبح واجب می شود بر پاکدامنان
 نمی دانم قماش بر گ گل لیک اینقدر دانم
 گلو سوز است از می نغمه های عندلیب او
 درختانش چو سرو از برگریزی ایمنند ایمن
 خضر تیری به تاریکی فگند از چشمه حیوان
 تکلف برطرف این قسم ملکی را به این زینت
 نوای جغد چون آوازه عنقا به گشوش آید
 فلک از آفتاب آئینه داری پیشه می سازد
 چو از هند دوات آمد برون طاووس کلک او
 نباشد حاجت سرمایه بال هما او را
 بلند اقبالی آن دارد که گر بر آسمان تازد
 ز بس در عهد او دزدی برافزاده ست از عالم
 رباید تیزی از الماس و سرخی از لب یاقوت
 سری کز جنبش ابروی تیغش بر زمین افتد
 چه گویم از بلندی های طبع آسمان سیرش
 الهی تا جهان آرا و شهر آرا بجا باشد

نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوانزارش
 خدا از چشم شور زاهدان دارد نگهدارش
 اگر خوشتر نیاید از بهشت این طرف کهسارش
 چرا خورشید را از طرف سر افتاده دستارش؟
 دلی ارزد به گنج شایگان هر خشت دیوارش
 همیشه کاروان مصر می آید به بازارش
 دو صد خورشید رو افتاده در هر پای دیوارش
 به شام قمر در پهلوی می زند زلف شب تارش
 که طوبی خشک برجا مانده است از رشک اشجارش
 سفیدی میکند چون در دل شب یاسمن زارش
 که بر مخمل زند نیشی درشتی سوزن خارش
 چو آتش برگ می ریزد شرر از نوک منقارش
 خزان رنگی ندارد بر گل رخسار اشجارش
 بیا اینجا حیات جودان برگیر زانهارش
 سپهداری چو نواب ظفر خان^{۱۰} بود در کارش
 خوشا ملکی که باشد شهنشاه عدل تو معمارش
 که گرم حرف گردد طوطی کلک شکر بارش
 خورد صد مارپیچ رشک، کبک از طرز رفتارش
 سعادت همچو گل می روید از اطراف دستارش
 بزور بازوی قدرت کند با خاک یکسانش
 نیارد خصم دزدیدن سر از شمشیر خونبارش
 نماید جوه سر خود را چو شمشیر گهربارش
 که برمیدارد از خاک مذلت جز سر دارش؟
 بدوش عرش کرسی می نهد از رتبه افکارش
 جهان آرائی و آرایش کشور بود کارش

(مأخوذ از صفحات ۸۱۱ - ۸۱۲ کلیات صائب تبریزی، باهتمام امیری فیروزکوهی، از انتشاران کتابفروشی خیام)
 درین کتاب تاریخ و محل چاپ کلیات ذکر نشده و چون در آخر مقدمه دیوان (تهران، بیستم تیرماه ۱۳۳۳ شمسی)
 آمده است، پس چاپ کتاب یا در همین سال و یا بعد از آن بوده است.
 از قصیده صائب معلوم میشود، در آن وقت باغهای "شهر آرا" و "جهان آرا"ی کابل در کمال زیبایی و دل افروزی
 جلوه میفروختند.
 چون صائب مدتی را در کابل بسر برده است، ازینرو بسا اصطلاحات کابلی در اشعارش دیده میشود، که درین باره
 در مقاله مستقل خواهم نوشت.
 فیروزکوهی در مقدمه خویش چنین آرد: « عدد اشعار صائب را هشتاد هزار تا صد و بیست هزار و جمعی از این
 هم بیشتر نوشته اند :

^{۱۰} - نواب ظفر خان متخلص به "احسن"، مراد از "صوبه دار" و "نائب الحکومه" کابل است، که از دربار شاه مغولی هند، به این سمت
 گمارده شده بود.

در تذکره حسینی آمده است که "در حدود لک (صد هزار - شرح از معروفی) بیت دیوان دارد". مرحوم تربیت به نقل از قصص الخاقانی ابیات او را به دویست هزار (دو صد هزار - شرح از معروفی) بیت بالغ دانسته و نوشته است که دو مثنوی به نام "قندهار نامه" و "محمود و ایاز" دارد....»

مهتمم این کلیات در آخر کتاب عکسی از قبر صائب را نیز آورده است. ازین عکس معلوم میشود، که صائب - لااقل تا سال ۱۳۳۳ شمسی، که تاریخ تحریر مقدمه دیوان است - ، کدام مقبره و آرامگاهی مجلل نداشته، بلکه در قبری معمولی مدفون بوده است. این نکته میرساند، که "صائب" برخلاف شایع از مراحم شاهان "هنر نپرور" صفوی برخوردار نبوده است.

چه باک دارد که چند بیت صائب را در وصف وطن نقل کنم؟:

دل رمیده ما شکوه از وطن دارد عقیق ما دل پرخونی از یمن دارد

ای بسا نعمت که یادش به ز ادراکش بود از وطن می ساختم ای کاش با یاد وطن

مکش ز یاد وطن آه کاین همان وطن است که از لباس به یوسف نداد پیرهنی

ز ماه مصر به یک پیرهن مضایقه کرد چه چشمداشت دگر از وطن بود ما را

غربت میسندید که افتید به زندان بیرون ز وطن پا مگذارید که چاه است

بسر آمد شب غربت غم دل کرد سفر بعد ازین فصل شکرخنده صبح وطن است

(ختم این قسمت)

در بخش دیگر این مقاله راجع به حکیم "ابوالقاسم فردوسی" خواهم نوشت و در مورد اشعاری که راجع به حضرت "کابل" - که پاینده باد!!!! - سروده است.